

بسیار است... اما آنچه حکایت کرده‌اند که در امام ابوحنیفه طعن کرده‌ام، این احتمال نتوانم کرد... اعتقاد من آن است که امام ابوحنیفه غواصترین است مصطفی (ص) بود در حقایق فقه، هر که جز این از عقیدت من یا از خط و لفظ من حکایت کند، دروغ می‌گوید؛ مقصود من آن است که این کلمه معلوم شود...»^۱

این روحانی شجاع و حقیقت‌جو در مقام اندرز به سلطان سنجر، چنین می‌گوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم. ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا
اندرزهای غزالی به سلطان سنجر سلجوقی
 برخوردار کناد، و در آخرت پادشاهی دهد، که پادشاهی روی زمین
 در روی حقیر و ناچیز گردد، که کار پادشاهی آخرت دارد، که
 مملکت روی زمین از مشرق تا به مغرب پیش نیست، و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نبود
 در اغلب احوال... همت بلند دار، چنانکه اقبال و دولت و نسب بلند است، و از خدای تعالی
 جز به پادشاهی جاویدان قناعت مکن، و این بر همه جهانیان دشوار است و بمرملک شرق
 آسان، که پیغمبر (ص) می‌فرماید که یک روز عدل از سلطان عادل، فاضلتر از عبادت
 شصت سال است... بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که بنمائی، و عقبی
 کوزه سفالین که بماندی، عاقل کوزه سفالین باقی بر کوزه زرین فانی اختیار کردی؛ فکیف که
 دنیا کوزه سفالین فانی و آخرت کوزه زرین باقی. عاقل چگونه بود کسی که دنیا را بر آخرت
 اختیار کند. این مثل نیک‌فهم کند و بیندیشد و همیشه پیش چشم می‌دارد. و امروز به حدی
 رسیده است که عدل یک ساعت برابر عبادت صد سال است. بر سردمان طوس رحمتی کن، که
 ظلم بسیار کشیده‌اند، و غله به سرما و بی‌آبی خراب شده و تباه گشته و درختهای صد ساله از اصل
 خشک شده و روستاییان را چیزی نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه. اگر رضا دهد
 که از پشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان، برهنه با فرزندان در تنوری روند، رضا
 مده که پوستینشان برکنند. و اگر از ایشان چیزی خواهد همگان بگیرند و در میان کوهها
 هلاک شوند؛ این پوست باز کردن باشد.

بدان که داعی پنجاه و سه سال عمر گذاشته. چهل سال در دریای علوم غواصی کرد
 تا به جایی رسید که سخن از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. و بیست سال در ایام
 سلطان شهید روزگار گذرانید، و از وی به اصفهان و بغداد اقبالها دید، و چند بار میان سلطان و
 امیرالمؤمنین رسول بود. در کارهای بزرگ و در علوم دین نزدیک به هفتاد کتاب تصنیف کرد.
 پس، دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد، و بر
 سر مشهد ابراهیم خلیل، صلوات الله علیه، عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود و حال سلطان
 نگردد و مناظره و تعصب نکند. و اکنون ۱۲ سال است تا بدین عهد وفا کرد و اسیرالمؤمنین و
 دیگر سلاطین او را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر
 آمدن فرمان را به مشهد رضا (ع) آمد، و نگاهداشت عهد خلیل را به لشکرگاه نیامدم. و بر
 سر این مشهد، می‌گویم که ای فرزند رسول، شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت

دنیا از درجه پدران خویش بگذراند، و در مملکت آخرت به سرتیبه سلیمان (ع) رساند؛ که هم ملک بود و هم پیغمبر. و توفیقش ده، تا حرمت عهد خلیل (ع) را نگاه دارد، و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و به خدا، عز شانه، روی آورده بشوید نکنند. و چنین دانستم که این، نزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبولتر خواهد بود از آمدن به شخص و کالبد؛ که کار رسمی بیفایده است. و این کاری است که روی در حق تعالی دارد. اگر چنین پسندیده است، فرحیبا، و اگر به خلاف این است، در عهده عهدشکستن نباشم که فرمان سلطان به اضطرار لازم بود؛ فرمان را به ضرورت منقاد باشم. حق تعالی بر زبان و دل آن عزیز، آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد، و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی پیدا نشود. والسلام.^۱

بطوری که از فحوی کتاب عتبه المکتبه، که مجموعه ای از مراسلات دیوان سلطان سنجر است، برمی آید، در غالب نقاط سهم کشور، قضات، مدرسین، متولیان و روحانیان به فرمان سلطان وقت، تعیین و با اجازه و موافقت او به امور مذهبی و قضایی می پرداختند؛ چنانکه کار تدریس و وعظ در مسجد جامع سرخس، بموجب فرمان «تقلید خطابت سرخس»، به ضیاء الدین واگذار شده است:

«... در این وقت، رأی ما چنان دید که خطابت در آن بقعه مبارک و تدریس و تذکیر بر منابر مسجد جامع سرخس، به اسم و رسم ضیاء الدین فرسودیم تا ترتیب آن کار چنانکه می باید می کنند... و در ارشاد و هدایت مسلمانان و تنبیه و اصلاح ایشان به مواعظه و زواجر... مستناب گرداند... باید خاص و عام در متابعت و مطاوعت ضیاء الدین شیخ الاسلام متفق و موافق باشند...»

فرمان تدریس نظامیه نیشابور به نام امام محمد محیی از طرف سلطان سنجر

منتخب الدین بدیع اتابک، رئیس دیوان رسائل سلطان سنجر، طی منشور مفصلی، سمت جدید امام محمد یحیی را به نیشابوریان اعلام می کند؛ و پس از مقدمه ای مفصل، چنین می نگارد: «... پس از استخارت از حضرت عزت الهی و استطلاع رأی اعلی، خدایگانی اعظمی اعلاء الله، مدرسه نظامی که مشهورترین مدارس جهان است و عزیزترین بقاع طلبه علم است، به محیی الدین سپردن و منصب تدریس که اشرف المناصب است به وی ارزانی داشتن و مصالح فقها و مدرسه و اوقاف و هر چه بدان مضاف است و منسوب، در عهده علم و عفت و دین و دیانت او کردن تا چنانکه از سداد و حسن طریقت و سیرت و عقیدت و غزات فضل و فطنت او معهود و مألوف است، مهم بزرگ را به واجبی اعتناق کند... و چون دانسته ایم که جانب محیی الدین بزرگوارتر از آن است که در ملابست این خیر بزرگ به وصایتی محتاج باشد، بساط اطنابی که در این باب معتاد گشته است، طی کردیم تا آنچه رأی صائب او را از تهید قواعد پسندیده افتد، تقدیم کند... تا متعلمان و مستفیدان از اقصای جهان به رغبتی صادق، بدان بقعه علم و خطه شرع می شتابند، و روزگار محیی الدین را مغتنم می شمرند... و روان مقدس خواجه شهید نظام الملک را روح و راحت می افزاید. انشاء الله تعالی.»

سبیل مشاهیر و ائمه و اکابر علما و افاضل و قضات و اعیان و معتبران نیشابور، ادام‌الله تأییدهم، آن است که این تفویض و تقلید را به اهتزاز و ارتیاح تلقی کنند... و در مساعدت و متابعت جانب محی‌الدین، طریق اخلاص سپرند... و متصرفان اوقاف برحسب اشارت و صوابدید محیی‌الدین روند و فراغ او جویند، و در عمارت مدرسه و اصلاح آن کوشند و ایستادگی نمایند، و در همه معانی از آنچه محی‌الدین اشارت کند و مصاحت بیند، عدول نمایند و متابع رأی و حکم او باشند.»^۱

«امام محی‌الدین از علمای بزرگ شافعی آن دوران و از شاگردان امام محمدغزالی بود. وی به سال ۴۷۶، در ترشیز متولد شد، و در سال ۵۵ به دست غزها در نیشابور کشته شد. او در شمار علما و روحانیانی است که در مسائل سیاسی زمان، جانب بیطرفی و احتیاط را رعایت نکرده است، بلکه با شجاعت و شهاست بسیار علیه غزهای خونخوار به پا خاسته و مردم را به جنگ و قتال آنان فراخوانده است، و به همین مناسبت، وقتی که آن قوم خونخوار به نیشابور ریختند و به قتل عام مردم پرداختند، آن قدر خاک در دهان این مرد مجاهد ریختند تا جان سپرد. شعرا و علما در رثای این رادسرد، به فارسی و تازی، شعرها سرودند و تسلیتها گفتند؛ از جمله خاقانی شروانی چنین گفت:

«دید آسمان که در دهنش خاک می‌کنند و آگه نبد که نیست دهانش سزای خاک»^۲
چنانکه دیدیم، در دوران بعد از اسلام، طبقه روحانیان در دو صف مخالف قرار داشتند، جماعتی چون ابوالحسن بولانی و فرزندش که اهل تقوی بودند، از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کردند و کیسه‌های زر سلطان مسعود را پس می‌فرستادند، و عده‌ای دیگر که به حقیقت بی‌اعتنا بودند، خود را برده‌وار در اختیار خداوندان پول و زور می‌گذاشتند. عهد سلاجقه نیز از این دو گروه خالی نبود.

خواجه نظام‌الملک، وزیر نامدار عهد سلاجقه و نویسنده کتاب پر
پک روحانی شجاع
ارج میرالمولک یا سیاستنامه در سالهای آخر عمر، بر آن شد که در نامه‌ای، مراتب خد، تگزارای خود را به عالم فرهنگ و تمدن اسلامی برشمرد. چون این نامه تلظیم شد، آن را نزد جمعی از علما و روحانیان زمان بردند تا بر خداپرستی و پاکدامنی و فرهنگدوستی او گواهی دهند؛ وقتی این توقیع را نزد شیخ ابواسحاق شیرازی بردند با اینکه از اساتید نظامیه بغداد بود و از دستگاه خواجه سستری می‌گرفت، شجاعانه در زیر آن نوشت: «خیرالظلمه حسن. حرره ابواسحاق» یعنی اگر خواجه را بادیکر زورسندان زمان مقایسه کنیم، او از بهترین ظلم‌کنندگان است. شیخ با نوشتن این حقیقت، شخصیت و بزرگواری خود را در آن عصر قدرت و استبداد آشکار ساخت. می‌گویند: چون نظام‌الملک، دستخط را بدیده، گفت: هیچ کس از این بزرگان چندان راست ننوشته است که او نوشت.

۱. سیدعلی مؤید تاتی، اسناد و نامه‌های تاریخی، (از اوایل دوره‌های اسلامی تا اواخر شاه‌اسماعیل سنوی)،

ص ۱۹-۱۱۸ (به اختصار).

۲. همان، ص ۱۱۵ (به اختصار) و همچنین ر.ک: منتخب‌الدین بدیع‌آتابک جوینی، عتبه‌الکتابه، به اهتمام محمدقزوینی

و عباس اقبال، ص ۳۰ به بعد.

«بعد از آنکه غزالی از لشکرگاه تروغ به طوس برگشت، جمله اهل طوس، به استقبال وی شدند، و آن روز جشن عظیم ساختند و نثارها کردند. سنجر از شکارگاهی که کرده بود شکاری را پیش غزالی فرستاد. غزالی در مقابل، کتاب نصیحة الملوك را که تصنیف کرده بود به سنجر هدیه نمود.»^۱

با تمام احتیاطی که روحانیان در بین عامه مردم و طبقه حاکم داشتند، در طی قرن پنجم و ششم که بازار تعصبات و اختلافات مذهبی رواجی تمام داشت، گاه افرادی از طبقه روحانیان که با یکدیگر و یا با امراء و سلاطین، همعقیده نبودند، مورد هتک حرمت قرار می-گرفتند، و گاه از طرف زورمندان زمان، حکوم به «نفی بلد و حبس و شکنجه و الزام ترك عقیده و امثال این امور نیز می شده اند... و حتی ممکن بود درگیرودار اختلافات مذهبی، عوام دسته مخالفان، به جان و مال و خان و مان علمای مخالف، دست درازی کنند.»^۲

غزالی بر روی هم روحانی حقیقت جو اصلاح طلبی بود. او در کیمیای سعادت، به روحانیان نوکره آب و دنیا پرست، سی تازدو آشکارا می نویسد: «علماء که به نزدیک سلطان می شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر مقامران، (و هب بن منیه). در جای دیگر، از قول فضیل می-نویسد: «چندان که عالم به سلطان نزدیک می شود، از خدایتعالی دور می شود.» «مرد باشد که با دین درست در نزدیک سلطان شود و بی دین بیرون آید.» [ابن سعود] «هر دل که به دیدار ظالم مشتاق بود، از نور مسلمانان خالی باشد.» [کیمیای سعادت].

ولی همه ارباب علم و قلم، با غزالی و همفکران او همداستان نبودند؛ چنانکه جاحظ در کتاب قاج می نویسد: بر دانشمندان واجب است که به تعظیم پادشاهان قیام کنند، و به تکریم ایشان بکوشند و به سپاس گزاردن و تقخیم آنها همت گمارند؛ زیرا که پروردگار جهان ایشان را به کراست خود مخصوص کرده است، و از قدرت خود شمه ای به ایشان عطا فرموده... و ما را نیز به فرمانبرداری و فروتنی نسبت به ایشان امر فرموده است. چنانکه در قرآن حکیم وارد است که: هموست خداوندی که در گیتی نمایندگانی برگزیده و برخی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده است. و نیز فرموده است: خدایرا بپرستید و پیمبران را مطیع باشید، و فرمانروایان خود را فرمانبرداری کنید.

(و هوالذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم).^۳

تنها حجة الاسلام غزالی نبود که می گفت: «سگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنک علمای بر درگاه سلطان.» جلایی در کشف المحجوب نیز از قول یحیی بن معاذ الرازی می نویسد: «اجتناب صحبة ثلثة اصناف من الناس؛ العلماء الغافلین و الفقراء المداهنین و المتصوفة الجاهلین.» اما علماء غافل آنان باشند که دنیا را قبله دل خود گردانیده باشند، و از شرع آسانی اختیار

۱. مجموعه مقالات عباسی اقبال، به اهتمام دبیر سیاقی، ص ۸۶۹.

۲. کتاب النقص، ص ۴۸۶ و ۱۴۸۸ و حواشی لباب الالباب، ج ۱۲، ص ۳۵۴ (به نقل از، تاریخ ادبیات در

ایران، ۱۲۳، ص ۱۶۰). ۳. ص ۲.

کرده و پرستش سلاطین بر دست گرفته و درگاه ایشان را طواف گاه خود گردانیده و جاه خلق را محراب خود کرده... آنگاه حقد و حسد را مذهب گردانیده. در جمله اینهمه علم نباشد... اما فتراه مداهنین آنان باشند کی چون فعل کسی برسواقت هواء وی باشد، اگرچه باطل بود، برآن فعل وی را مدح گویند، و چون برخلاف هواء ایشان کاری کنند، اگرچه حق بود، وی را بدان ذم کنند... اما متصوف جاهل آن بود کی، صحبت پیری نکرده باشد، و از بزرگی ادب نیافته و گوشمالی زمانه نچشیده و به ناپینایی کبودی اندر پوشیده و خود را در میان ایشان انداخته.»

فتوای روحانیان در تاریخ سلاجقه کمرسان، در شرح حال ملک محمد، سی خوانیم که وی «بغایت خونریز بود، و گویند که روزی که کسی را نکشتی، به شکار شدی، و گور و آهوزدی. زاهد عمانی ملک را تعظیم بسیار می کرد، و او وقت وقت، به شهر گواشیر شدی و به سرای ملک تردد کردی. گفت که یک روز با ملک در سرای او می گشتم، به موضعی رسیدم که حد یک خروار کاغذ همه رقعہ بر هم ریخته بود. پرسیدم که این کاغذها چیست؟ ملک گفت: فتوای ائمه شرع. هرگز هیچکس را نکشتم الا که ائمه فتوی دادند که او کشتنی است. و شیخ برهان الدین، قدس سره، ملک محمد را از پادشاهان عادل دانستی.»^۱ ابوطاهر ملقب به شرف الدین، جد عوفی صاحب لہاب الالہاب از علمای حدیث و از دانشمندانی بود که طبع شعر داشت. وی در اشعار زیر، از روش رباکارانه بعضی از روحانیان شکایت می کند:

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| تا چند از این تحمل بار ثقالها | وز دیدن و شنیدن هرگون محالها |
| با قول بایزید و دم شبلی و جنید | پیدا شدن ز خلق یزیدی فعالها |
| ای عالمان بی عمل دین فروش، بس | مسجد به ناله آمد، از این قیل وقالها |

فقیہ دورو: «یکی از فقہا هر روز قبل از طلوع آفتاب، پیش حکیم می آمد، و نزد او درس حکمت می آموخت، ولی چون میان مردم می رفت، از حکیم به زشتی یاد می کرد. خیام روزی جمعی طبال و بوق زن را پیش خود خواند، و ایشان را در گوشه ای پنهان ساخت؛ و چون فقیہ سزبور به عادت هر روز، به تحصیل حکمت نزد حکیم آمد، حکیم نوازندگان را به نواختن طبل و برکشیدن بوق واداشت. مردم بر اثر این سر و صدا، از هر طرف گرد آمدند. عمر خیام گفت، ای مردم نیشابور، این فقیہ شهر شماس است که هر روز در چنین وقتی پیش من می آید و از من علم فرامی گیرد، بعد سرا نزد شما، به زشتی یاد می کند. اگر حق با اوست، پس چرا به تعلم پیش من می آید و سپس از استاد خود به بدی نام می برد؟»^۲

رشیدالدین وطواط در طی قصیده ای، در وصف علمای دوران خود می گوید:

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| جهال، در تنعم و ارباب فضل را | بی صد هزار غصه، یکی نان نمی رسد |
| جاهل به مسند اندر و عالم برون در | جوید به حیلہ راه و به دربان نمی رسد |
| آلوده شد به حرص درم جان عالمان | وین خواری از کزاف بدیشان نمی رسد |

۱. تمایخ سلاجقه، ص ۲۴ (به نقل از: تمایخ کرمان، ص ۲۸۹).

۲. ذکر با فروزی، آثار البلاد (به نقل از مجله یادگار، سال چهارم، شماره ۹۱۰، ص ۹۰).

دردا و حسرتا که به پایان رسید عمر
 رفتار فقها و روحانیان ریاکار، از دیده تیزبین شاعر بصیر و منتقدی چون ناصر خسرو،
 مکتوم نمانده است. وی در وصف شعرا و روحانیان ریاکاری گوید:

ای شعر فروشان خراسان بشناسید
 بر حکمت، میری زچه یابید چو از حرص
 یکتا نشود حکمت، سر طبع شما را
 آب ار بشودتان به طمع باک ندارید
 گراست بخواید چو امروز فقیهان
 خواهم که بدانم که مرین بیخردان را
 ای حیلت سازان جهلاء علما نام
 چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید
 هرگز نکنید و ندهید از حسد و مکر
 آن را که ببایدش ستودن بنکوهید

گشتند همه دنان به گرد دن
 صد جای دریده سوزۀ مؤذن
 از مشت پرارزشش، یکی ارزن

مفتی و فقیه و عابد و زاهد
 ... ده جای بزر عمامۀ مطرب
 وز بخل نیوفتد، به صد حیلت
 در حق واعظان و مفتیان آلوده می گوید:

این گروهی که از در دادند
 زانکه خود جاهل و گنهکارند
 روز و شب همچو زاغ ناهارند
 نزد ایشان، غنیمت انگارند

منبر عالمان گرفتستند
 دشمن عالمان بی گنهند
 بسز دروغ و زنا و سی خوردن
 ور ودیعت نهند مال یتیم

ناصر خسرو، تنها از ریاکاری روحانیان ناراضی نیست بلکه از جهل عمومی نیز رنج می برد.
 پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع
 روی می سهراب کی کردی اگر نه در بهشت

رشوت حاکم، جز در شب و پنهان ندهی

آشکارا دهی، از اندک و بی مایه، زکاة

پاکتر آنست که از رشوت است

آنکه فقیه است از اسلاک او

ور پیریش یکی مشکل، گویدت به خشم
 به قول یکی از دانشمندان، در عصر ناصر خسرو در سرزمین «خراسان و مشارق»، بازار حکمت
 کاسد و مزاج شریعت فاسد بود، و کارها به دست مشتکی فقیه می گشت، که چون ستمگر سر کیسه
 رشوت می گشود، آنان نیز در وقت، «بند شریعت» می گشودند، ناصر خسرو در حق آن گروه می گفت:

«ابلیس فقیه است گر اینها فقهایند»... دانشجویی که خواستار بود، حقیقت دین و علم را دریابد، مورد لعن و تکفیر «علما» لقبان وقفها «لقبان» کرامی مسلک قرار می‌گرفت. «ذهن علم فراز و دهن رشوت باز».

غیر از روحانیان ریاکار و فاسد، قشر انگلی از روشنفکران عصر که به گرد دربار شاه و امیران و وزیرانش جمع شده بودند، مانند فقیهان متعصب کرامی مسلک و برخی صوفیان و علویان بزرگ، و شاعران مدیحه‌سرا و نجمین طالع بین و غیره، از خوان گسترده غارت، نصیب و صلتی دریافت می‌داشتند.

اخلاق و روش زاهدان ریایی، از نظر شیخ فریدالدین عطار نیز مکتوم مانده است:
 الا ای زاهدان دین، دلی بیدار بنمایید
 ز دعوی هیچ نگشاید اگر مردید اندر دین
 هزاران مرد دعوی‌دار بنمایم ازین مسجد
 همه مستید، در مستی یکی هشیار بنمایید
 چنان کاندر درون هستید، در بازار بنمایید
 شما یک مرد دعوی‌دار در خمّار بنمایید

مفتیسی را دید آن پرهیزکار
 فتویسی پرسید از او، مرد حکیم
 سرگفتش، بر در شاه و امیر
 حکیم عمر خیام نیشابوری نیز می‌گساران بی‌آزار را بر زاهدان ریاکار ترجیح می‌دهد:

با اینهمه مستی ز تو هشیارتریم
 انصاف بده کدام خونخوارتریم
 ای زاهد شهر از تو پرکارتریم
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان

اهل نگردد به عمامه سفیه
 خرد نشود از جل دیبا فقیه
 - امیر خسرو

عالم که ندارد عملی مثل حمار است
 بی‌فایده اقبال کتب را شده حاصل
 اقتباس از: «مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا»
 سعدی در این معنی گوید:

نه محقق بود نه دانشمند
 علم چندانکه بیشتر خوانی
 چاروایی بر او کتابی چند
 چون عمل در تو نیست نادانی

تُرک مناجات‌گیر، رو به خرابات آر
 روز مناجاتیان، بگسل اگر عاشقی
 پیر خرابات را، بین که چه خوش باصفاست
 زانکه همه کارشان زرق و فسون و ریاست
 - مولوی

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
 بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم
 - مولوی

صائب تبریزی نیز با فکر دقیق و صائب خود، به جنگ گمراهان و ریاکاران رفته است:
 خواهی به کعبه رو کن و خواهی به سومات
 از اختلاف راه چه غم، ره نما یکی است

کعبه و بتخانه‌ای در عالم توحید، نیست
عاشق یکرنگ دارد قبله‌گاه از هر جهت

چه لازم است به زاهد بزور سی دادن
به خاک تیره مریزید آبروی شراب

می که اهل شعورند داغ نشئه آن
چرا کسی به فقیهان بیشعور دهد

ز مکر سبده شماران خدا نگه دارد
که صد سر است به یک حلقه کمند آنجا

بشوی دست زورد و نماز، وقت طعام
ز انتظار مکن خون به دل جماعت را

پیش از این خانه صیاد ز خار و خس بود
این زمان خرقة پشمین و کلاه نمودست

رندی است، که اسباب آن آسان ندهد دست
سرمایه تزویر، عصایی وردایی است

تا از این بعد چه از پرده برآید، کامروز
دور پرواری عمامه و قطر شکم است

عقل و فطرت، به جوی نستانند
دور، دور شکم و دستار است

خرقة تزویر از باد غرور آبتن است
حق پرستی در لباس اطلس و دپا خوش است

مخور صائب فریب زهد، از عمامه زاهد
که درگنبد ز بیمغزی صدا بسیار می پیچد

پشه از شب زنده داری خون مردم می مکد
زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

آذر بیگدلی روحانی جامد و متعصبی را چنین توصیف می کند:

به شیخ شهر، فقیری ز جوع برد پناه
بدین امید که از لطف، خواهدش نان داد

هزار مسأله پرسیدش از مسائل و گفت
که گر جواب نگفتی نبایدت نان داد

نداشت حال جدل آن فقیر و شیخ غیور
برد آبش و ناناش نداد، تا جان داد

عجب که با همه دانایی، این نمی دانست
که حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد

سن و ملازمت آستان پیر مغان
که جام می به کف کافر و مسلمان داد

عین القضاة همدانی می گوید:

در روزگار گذشته، خلفاء اسلام، علماء دین را طلب کردند، و ایشان می گریختند؛ و اکنون از بهر صد دینار حرام، شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و ده بار بر سلام روند، و هر ده بار باشد که مست و جنب خفته باشند. پس، اگر یک بار، بار یابند از شادی بیم بود که هلاک شوند، و اگر تمکین یابند که بوسی بر دست

فاسقی نهند، آن را بازگویند و شرم ندارند و «ذلك مبلغهم من العلم». و اگر محتشمی در دنیا ایشان را نصف القیاسی کند، پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده اند. ۱

نویسنده کشف الحقایق، ضمن گفتگو از فرقی گوناگون مذهبی، به روحانیان ریاکار و علمای بیعمل حمله می کند و خطاب به یکی از

یاران خود می گوید: «ای درویش مراد من از این دانا، محقق نه این علمای بیعمل و نه این مشایخ بی تقویند. اگر خود را به علما و مشایخ مانند کرده ای که ایشان هزار بار از تو مقلدتر و گمراه تر و از خدایتعالی دورترند؛ با وجود دوری، خود را نزدیک می دانند، و از غایت جهل و تاریکی خود را دانا و بانور شناسند...

توسمی به خیال، در غرور افتادند
وز غایت جهل در سرور افتادند
معلوم شود چو پرده ها بردارند
کز کوی تو دور دور افتادند

ای درویش، این دانا و محقق را در مساجد بر منابر وعظ و تذکیر نیایی، و در مدارس بر بساط تدریس و منصب در میان اهل کتاب و بت پرستان نیایی، و در خانقاه بر سر سجاده در میان اهل خیال و خودپرستان نیایی. الا از هزار کس یک کس... ایشان پیشوایی و مقتدایی به خود راه ندهند، و دعوی سری و سروری نکنند. هر کس به کسی و کاری بقدر حاجت خود مشغول باشند، و تعیش ایشان به کسب ایشان باشد، و از مال پادشاهان و ظالمان گریزان باشند، و در کسب، طلب زیادتی نکنند، و اگر زیاده از حاجت ایشان حاصل شود، ایثار کنند.» ۲

دانشمند معروف، امام فخر رازی، ضمن نامه شروحي که به سلطان محمد خوارزمشاه نوشته است، پس از مقدمه ای چنین می گوید:
لکن پادشاهان دو طایفه اند: یکی آنانک نفاذ پادشاهی ایشان بر

عالم ارواح باشد، و ایشان علماء و حکمائند، زیرا که به حکم بیان و هدایت ایشان، روح از حسیض ظلمات ضلالت به اوج نور معرفت رسد، و به طبع و طوع فرمانبردار شوند و از میان جان، سال و جان نثار روزگار آنکس کنند. و دوم آنک نفاذ پادشاهی ایشان بر عالم اجساد باشد، و ایشان پادشاهان صوری باشند؛ زیرا که خلق که در طاعتداری و فرمانبرداری ایشان، برهان بندگی نمایند و آثار اخلاص و اختصاص ظاهر کنند از راه ظاهر بود نه از عالم حقیقت، و از روی مجاز، نه از وجه حقیقت. چه لشکر هر چند فرمانبرداری کنند، لکن جامگی خواهند، و اگر نیابند بگیرزند، و باشد که به دل خود منکر باشند، اما از جهت رعبت یا رهبت، زبان نگاه دارند. و طاعتداری علما از میان جان باشد. اما کمال پادشاهی آن باشد که با کمال قدرت ظاهر به کمال حکمت باطن آراسته باشد، و سر و علانیت او از وصمت نقصان پیراسته بود. ۳

۱. نامه های عین القضاة همدانی، به اهتمام علینقی منزوی / عقیق عسیران، ص ۷۸.

۲. عبدالرزق بن محمد سنی، کشف الحقایق، تملیق احمد مهدوی دامغانی، ص ۲۸ (به اختصار).

۳. استاد و نامه های تاریخی (از اوایل دوره های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی) پیشین، ص

سیس این مرد دانشمند، برخلاف انتظار، زبان به تملق و مدافعه می‌گشاید و در حق سلطان محمد خوارزمشاه می‌گوید:

... و غالب ظن آن است که بعد از دور اسکندر، در این هزار و پانصد سال، از جهتی چنین جهان‌بان نیافته، مگر در این دوره که حق تعالی سریر مملکت و تخت عزت را به ذات معظم و نفس مقدس ملک اعظم، خاقان معظم، ظل الله فی العالم، اکرم الملوك السلاطین، و اشرف خلفاء الله فی الارضین، ناصرالدینا والدین، علاء الاسلام والمسلمین، معز امیرالمؤمنین، آن پادشاهی که اگر عقول عقلاء جمع شود و از همه یک عقل متولد شود، و فصاحت فصحاء عالم و بلغاء دنیا مترکب شود و از همه یک بیان پدید آید، آن عقلها با آن فصاحتها در موافقت ثناء خلال جلال او جز نداء «ما عرفناک» در ندهند، و به عاقبت جز فریاد لاهصی (ثنائک) بر نیاورند، و اگر کسی پندارد که این سخن از راه طامسات گفته می‌شود، و از راه مجازدر وجود می‌آید، آن ظن باطل است و آن توهم فاسد.^۱

و بعد تا پایان نامه، امام فخر رازی با استناد به آیات قرآن، از این پادشاه فاسد و جابر تعریف و تمجید می‌کند، و حال آنکه هر کودک دبستانی که یکبار تاریخ این مملکت را خوانده باشد، می‌داند که محمد خوارزمشاه یکی از تبه‌کارترین سلاطین ایران است، و همان کسی است که با سوء سیاست و بی‌تدبیری خود، موجبات حمله خانان سوز مغول را به ایران فراهم کرده، و در نتیجه، غیر از کشته شدن میلیونها زن و مرد، کلیه آثار علمی و ادبی و فرهنگی این مملکت در جریان این ایلغار وحشیانه دستخوش فنا و نیستی شده است. (این نامه تملق مقایسه شود با نامه‌های صریح و توییح آمیز غزالی به سلاطین سلجوقی.)

طبقه روحانیان در عهد مغول، بیش از پیش رو به انحطاط و فساد رفتند، و دیگر در میان این طبقه، مردانی چون امام محمد غزالی بر نخاست. سعدی ماهیت اخلاقی بعضی از افراد این طبقه را، طی حکایتی، بیان می‌کند: «فقیهی پسر راگفت که هیچ از سخنان رنگین و دلاویز متکلمان در تو اثر نمی‌کند، گفت، به علت آنکه نمی‌بینم ایشان را کردار موافق گفتار.

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| تسرك دنیا به مردم آسوزند | خویشتن سیم و غله اندوزند |
| عالمی را که گفت باشد و بس | هرچه گوید نگیرد اندر کس |
| عالم آنکس بود که بد نکند | نه بگوید به خلق و خود نکند |

قوله تعالی، اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسهم

عالم که کاسرانی و تن پروری کند

سعدی در باب هشتم می‌گوید: «دوکس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند؛ یکی آنکه مال گرد کرد و نخورد، و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد.»

«...عالم ناپرهیزگار، کوری است که مشعله دارد...»

«پادشاهی عابدیرا طلب کرد. عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم، مگر

اعتقاد پادشاه در حق من زیاد شود. آورده اند که داروی قاتل بخورد و ببرد...»

«دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرتاح
 حاجت به کلاه بر کسی داشتنت نیست
 سعدی در بوستان نیز صوفیان ریایی و عواسفربیان را، چنانکه هستند، معرفی می کند:
 «که زلهار ازین کژ دسان خموش
 که چون گربه زانو به دل می نهند
 ره کاروان، شیرمردان ز نند
 سپید و سیاه پاره بردوخته
 پلنگان درنده ژنده پوشش
 وگر صیدی افتد، چو سگ می جهند
 ولی جامه مردم اینان کنند
 به سالوس و پنهان زر اندوخته»

با این حال، چنانکه دیدیم، بعضی از روحانیان از سوغیت اجتماعی خود به نفع مردم استفاده می کردند، و در راه حل مشکلات عمومی، بازمانداران وقت سکا تبه و یا گفتگومی کردند، نظیر امام محمد غزالی و صدر جهان و جز اینها. بطوری که در جوامع الهکایات آمده است، عبدالعزیز بن عمر، که در بخارا مقام صدر جهان را داشت، «روزی در راهی می رفت، بازرگانی را یکی از سخنگان، مالی سته بود، و آن بیچاره مظلوم، از کس داد نمی یافت. روزی قصه به صدر-جهان رفع کرد؛ بفرسود سرهنگان را تا برقتند و آن مال بتکلف بگرفتند، و به وی رسانیدند...»^۱

بعضی از وزرای نامدار ایران، بخصوص در عصر سلاجقه و مغول، به علما و روحانیان و طلاب علوم دینی، کمکهای مالی شایان می کردند؛ و ما توجه و عنایت خواجه نظام الملک و فرزندانش را به طلاب و روحانیان و مردانی نظیر امام غزالی، در این کتاب یاد آور شده ایم. اکنون نیز نمونه ای از کمک وزیر دانش دوست ایرانی، رشیدالدین فضل الله، را به بعضی از علما ذکر می کنیم. خواجه طی نامه ای به حاکم بغداد، شیخ عبدالله بن بغدادی را به منصب شیخ الاسلامی آن ولایت بر می گزیند، و دستوری دهد که در بقعه خود به کار تدریس و تعلیم شاگردان مشغول شود، و سواجب روزانه و سایر احتیاجات شیخ و سریدان او را بدین نحو تعیین می کند:

شیخ: نان (۸ من) گوشت (۸ من) بهاء حویج (صره دینار) صابون (واجب شهر ۸ من) جامه زمستانی دو دست، تابستانی دو دست.
 مریدان: نان (۳ من) گوشت (۳ من) بهاء حویج (۳ دینار) جامه (۳ ثوباً) صابون واجب شهر (۳ من).

همچنین برای حفاظ، نواب، مؤذن، خازن کتب، طبخ، فراش، میزان سعینی نان، گوشت، حویج، صابون و جامه تعیین شده بود؛ و نیز برای لیالی متبرکه و عیدین ده من غسل، ده من روغن، سی من نان، پنجاه من روغن، پنجاه عدد شمع و روغن قنادیل (۳ من).
 خواجه در نامه ای که به فرزند خود، حاکم بغداد، نوشته دستور می دهد به پنجاه تن از علمای زمان، برسم انعام، یک پوستین سمور (یا وشق یا سنجاب)، و یک مرکوب مع سرجه و نقداً (الفی دینار) تسلیم نمایند.

اینک نام چند تن از دانشمندان آن عصر را که مشمول عنایت خواجه قرار گرفته اند،

ذکر می‌کنیم: قطب‌الدین مسعود شیرازی، قاضی ناصرالدین شیرازی، صدرالدین ترکه، سجدالدین اسماعیل فالی محمد صاعد اصفهانی، صدرجهان بخارایی، و غیره. و در پایان نامه می‌نویسد: «چون این ضعیف که خادم علماء زمان و چاکر افاضل دوران است مراجعت کند، ادارات و سواجب سالیانه علما و قضات و سادات و وظایف شایخ و محدثان و حفظه قرآن و حکما و اطباء و شعرا و ارباب اقلام سمالک ایران از سرحد آب آسویه تا سر حدآب چون و اقاصی مصر و تخوم روم، چنانچه معهود بوده بر قاعده قدیم داده شود، و نوعی کند که ایشان از سر رفاهیت به افادت و استفادت، مشغول گردند و ما را به دعای خیر یاد کنند؛ انشاء الله والسلام.»

با اینکه در عهد مغول، روحانیان بیش از پیش ملعبه زورمندان زمان گردیدند، نباید از نظر دور داشت که در این عهد ظلم و وحشت، باز مردانی چون شیخ نجم‌الدین کبری و قاضی پوشنجی در کردار و گفتار، سردی و مردانگی نشان داده و از حمایت خلق و همگامی و همقدمی با آنان سر باز نزده‌اند.

قدرت روحانیان چنانکه گفتیم، در میان طبقات مختلف اجتماعی، طبقه روحانیان بیش از دیگران می‌توانستند اعمال و رفتار سلاطین مستبد را مورد بحث و انتقاد قرار دهند. چنگیزخان که در قتل و غارت و بیدادگری سرآمد سلاطین جهان است، قاضی پوشنجی را که از بزرگان خراسان بود، به ملازمت خود برگزید و از او اخبار انبیاء و سلاطین عجم می‌پرسید. روزی به وی گفت: من با کشتن محمد اغزی ناسی بزرگ از خود به یادگار گذاشتم، چه او «پادشاه نبود دزد بود،» اگر او پادشاه رسولان و بزرگانان مرا نکشتی... «قاضی پوشنجی که سردی بشردوست و شجاع بود، موقع را مغتنم شمرد و گفت: «اگر خان مرا به جان امان دهد، یک کلمه عرض دارم. فرسود که ترا امان دادم.» گفت: نام جایی باقی بماند که خلق باشند، چون بندگان خان جمله خلق را بکشند، این نام چگونه باقی بماند، و این حکایت که گوید؟»^۱

یک روحانی شجاع و رزمجو مبارزه شیخ نجم‌الدین کبری با مغولان، پس از آنکه لشکر مغولان به حدود خوارزم رسید، مغولان به شیخ پیشنهاد کردند برای حفظ جان خویش، از خوارزم بیرون رود، ولی شیخ شجاعانه پاسخ داد که مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدانند، پیش خدا و خلق معذور نیاشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم. مغولان بار دیگر اصرار کردند که شیخ با هزار کس از آشنایان و بستگان از شهر خوارزم بیرون رود، ولی شیخ به حکم وطن پرستی و نوعدوستی این عمل را تا جوانمردانه شمرد و گفت:

چگونه روا بود که با طایفه‌ای که در اعتقاد اتحادی باشد، درحالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت درد و بلا و نزول قضاء ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات یابم.^۲

۱. منهاج‌الدین عثمان جوزجانی، طبقات ناصری، طبع لاهور، س ۶۶۲ به بعد.

۲. روضه الصفا، پیشین، ج ۱۵، س ۱۰۶.

سرانجام مغولان به خوارزم حمله ور شدند. شیخ به سعیت سریدان، به مقابله آنان برخاست؛ خرقه خود را در بر افکند و میان محکم بیست، و بغل پر سنگ ساخته نیزه ای به دست گرفت و روی به جنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ می زد، تا سنگهایی که در بغل داشت تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیر باران کرده، یک تیر بر سینۀ مبارکش آندو چون آن را بیرون کشیدند سرخ روح مطهرش به ریاض بهشت ماوی گزید.»^۱

شیخ نجم الدین کبری سرد، و انسان واقعی بود، او منصور وار به استقبال سرگ رفت و به جهانیان درس اخلاق و نوع دوستی داد. ناسش جاوید باد. در قوریلتهای بزرگ، غازان، خطاب به روحانیانی که غرق فساد و دورویی بودند، چنین گفت: «شما که لباس دانش و عبادت را شعار خود ساخته... دعوی امانت و دیانت می کنید، باید که نیکو بیندیشید، اگر از عهده لوازم این دعوی کماینبغی بیرون می توانید آمد، بغایت مستحسن است... والا نتیجتاً الحال شما، خجالت و انفعال خواهد بود، و پیش خدا و خلق سعادت و سلوم خواهید گشت. و به تحقیق بدانید که ایزد تعالی از آن جهت سرا بر نسنده سلطنت نشانیده... که ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا، که ودایع خالق البرایانند، برگشایم، و بر من واجب است که حق گویم و طریق حق پویم، سحرمان را به جزاء اعمال ایشان رسانم، و سخلصان را به سزید انعام و احسان شاد گردانم... من که به مرتبه ظل الهی رسیده ام، نخست از چگونگی احوال شما تفتیش می نمایم. و گمان مبرید که به لباس و صورت شما نظر فرمایم، بلکه پیوسته کردار و گفتار شما را منظور دارم... پس انساب آن است که... اصلاً تجاوز جایز ندارید، و مردم را به راه راست دلالت نموده و احتراز از فریب و تزویر واجب شمارید... گرد حیل و تأویل نگردید و نیت خود را نکو گردانید... با یکدیگر در مقام تعصب مباشید، و در زمین دل معشر بشر، تخم شفقت و مکرمت پاشید. هرگاه از من اسیری که مخالف شرع و عقل باشد صدور یابد، شرف تنبیه از زانی دارید و در گفتن کلمة الحق از ملامت هیچ ملامت کننده اندیشه جایز مشمارید، و بدانید که سخن شما وقتی مؤثر افتد که دعوی شما با معنی مطابق باشد. و اگر قضیه برعکس بود، سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من شعله کشیده خرمن جمعیت شما را محترق گرداند. باید که این سخنان که گفتم به سمع قبول راه دهید، و قواعد محبت سرا در خواطر مستحکم گردانید، که اگر پروای این اقوال ننمایید و مرا دشمن دارید... عداوت شما در آیینۀ دل من عکس اندازد... و پیکر قتنه و نساد در امور عباد و بلاد چهره گشاید...»^۲

عقیده صاحب نظران در باره روحانیان:

در عمامه خویش در پیچیده بود
چون در آید سوی محفل در حظیم
منتظر ایستاده بود از بهر فن

یک فقیهی ژنده ها برچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم
... در ره تاریک سردی جامه کن

در ربود از سرش آن دستار را
پس فقیهی بانگ برزدکی پسر
چونکه بازش کرد آنکه می‌گریخت
زان عماسه زفت ناپایست او

هر دست و هر زبان که در او نیست نفع خلق

راستی کردند و فرمودند سردان خدای

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

سرهنگ لطیف‌خوی دلدار

پس روان شد تا بسازد کار را
بازکن دستار را آنکه بی‌سر
صد هزارش ژنده اندر ره بریخت
ماند یک‌گزه کهنه اندر دست او
- مولوی

غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست
- مولوی

ای فقیه اول نصیحت‌گوی نفس‌خویش را
- سعدی

اگر خدای پرستی هواپرست بباش
- سعدی

بهتر ز فقیه مردم‌آزار
- سعدی

در فیه‌عافیه، چنین می‌خوانیم: «شر عالمان آنکس باشد که او مدد از اسرا گیرد و صلاح و سداد او بواسطه اسرا باشد و از ترس ایشان... که مرا اسرا صلت دهند و حرمت دارند و منصب دهند...» اوحدی نیز زد کانهایی که سودپرستان به نام دین باز کرده‌اند، تأسف می‌خورد.

در زمان صحابه و یاران

نام شیخ و سماع و خرجه نبود

... روی مردان به راه باید راه

وان بزرگان و وان نکوکاران

دین هفتاد و چند فرقه نبود

چپست این جامه کبود و سیاه

چنانکه گفتیم پس از حمله مغول، روحانیت بیش از پیش، وسیله اجرای اغراض زورمندان عصر و اسرای مغول و ایادی آنها گردید. مغولها که خود از علم و دانش بهره‌ای نداشتند، ملاک فضل را ریش بلند و عماسه بزرگ می‌دانستند؛ به همین مناسبت عده‌ای شیاد از جهل این جماعت استفاد، و با ظاهری فریبنده، حمایت آنان را به خود جلب می‌کردند. اوحدی سراغ‌های پرده از روی اعمال و رفتار روحانیون ریائی و بیمایه آن عصر برداشته است و نفاق، دورویی، عوام‌فریبی و بی‌ایمانی آنان را در اشعار زیر تشریح می‌کند:

ترکمان شیخ شد به ده‌گز بُرد

چپست شیخی بغیر ازین گرسی

نسبتش با علی درست نشد

صدورق خواند و جاهل است آن‌کُرد

قد و ریشی دراز و بیش‌رسی

هر که چون او به علم چست نشد

آه ازین واعظان منبرکوب

روی وعظی که در پریشان‌یست

بر سر منبر و مقام رسول

آنچه بر عالمان وبال آید

واعظی خود کن، آنچه می‌گویی

شرمشان نیست خود زمبیر و چوب

عین شوخی و محض نادانیست

نتوان رفتن از طریق فضول

حب دنیا و جمع مال آید

نکنی درد سر، چه می‌جویی

دم دستار چارگز چه کنی
این سخن را ز راستان بنیوش

عقل را اندر او مجامله نیست
بی‌ریا هیچ دم نخواهی زد
وز حرام احتراز کردن تو
پیش بیگانه شب نخفتن دیر
می‌نهی دام و دانه از تزویر
نه سرت را ز خلق و خالق شرم
نقره‌ای بر سر مس اندوده
گفت من بارها خدا دیدم
گفتم ای دل، تو نیکتر وادان
وآنکه موسیست نور و ناری دید
از دو سرسل زیادتست چرا
بیش بینم که بر خدای کبیر
تا دو نان بر کنی ز خالد و بکر

سردسی ترک اتفاق گرفت
مصحفی ماند و کهنه گوری چند
بی‌ریا دم نمی‌زند سردی
صادقان را به خون دل، کشتند
به‌ریا، روی دین پوشیدند
پر بری زود در بغل گیرد
ندهد باز اگر دهی، دانم
وز درون صد هزار مابونی
کار بندند عرف و عادت را
بر دلش حب مال سرد کنند
پیر محراب کوب منبرسوز
خانه زرینه‌خشت می‌خواهند
سیوه‌های شگرف و مرغ و کباب
سردمان را چه خوانی از چپ و راست
هرزه چند بر درآیدن
بر سرجاه وحسن و شوکت و مال
چه فروغت دهد چراغ کسان

چه دهی دین و باغ زر چه کنی
راست‌گویی به راستکاری کوش

سخنی کز سر معامله نیست
بی‌رعولت قدم نخواهی زد
آن نماز دراز کردن تو
روز بر سفره‌نان نخوردن سیر
بر سر راه پادشاه و امیر
نه بدانش دل تو گردد نرم
چيست این ترهات بیهوده
پیر سالوس را پیرسیدم
آشتم در قتاد از آن نادان
اینکه پیغمبر است یاری دید
شیخکی روز و شب چو خر به چرا
اعتماد تو بر چماق ایسر
چيست این زرق و شید و حیل و مکر

همه روی زمین نفاق گرفت
از حقیقت به دست کوری چند
در جهان نیست صاحب دردی
اهل زرق و نفاق همبشتند
اهل مکر و حیل بکوشیدند
کم بری‌زر، ز زرق نپذیرد
گرچه گوید که هیچ نستانم
از برون خرجه‌های صابونی
چون بیابند نو ارادت را
جاسه زرق بر نورد کنند
شب کس را کجا کند چون روز
این جماعت بهشت می‌خواهند
حور و غلمان و جوی شیر و شراب
چون ندانی که این بهشت کجاست
فقر اگر خوردن است و گاییدن
همه را بهتر از تو است این حال
میوه تاکی خوری ز باغ کسان